

طلاق! آیا پای یک «زن» در میان است؟

زن جوان وقتی یک روسری قرمز رنگ و عروسک دخترانه در خودروی همسرش پیدا کرد برای طلاق به دادگاه خانواده رفت.

مقابل یکی از شعبه‌های دادگاه خانواده زن جوانی در حالی که یک روسری قرمز در دست داشت و با بی‌قراری قدم می‌زد چند دقیقه‌ای نگذشته بود که پسری جوان به سمتش آمد و گفت ساناز جان من را ببخش اشتباه کردم باید واقعیت زندگیم را به تو می‌گفتم هرچند گذشته‌ها گذشته و اصلاً موردی برای نگرانی وجود ندارد.

در همین موقع سربازی از ته سالن شماره پرونده‌ای را خواند و گفت طرفین جلسه رسیدگی ساعت ۸ صبح اعلام حضور کنند.

به محض ورود به شعبه زن جوان بی‌مقدمه گفت: آقای قاضی این مرد مرا فریب داده و با احساس من بازی کرده او قبلاً زن داشته و هنوز هم دوستش دارد اما به من نگفته بود، اگر من این روسری را پیدا نکرده بودم معلوم نبود تا کی می‌خواست این ماجرا را پنهان نگه دارد.

قاضی با شنیدن این حرف‌ها گفت دخترم کمی آب بخورید و آرام باشید این‌طور من متوجه نمی‌شوم ماجرای زندگی شما چیست آهسته‌تر برایم از اول تعریف کن!

ساناز کمی که آرام شد، گفت: با آرمین در یک کافه آشنا شدیم. از روز آشنایی تا ازدواج 6 ماه طول کشید. آرمین می‌گفت کسی را ندارد و تنها به خواستگاری‌ام آمد. به من گفت پدرش فوت کرده و مادرش هم پیش خواهرش خارج از کشور زندگی می‌کند و اینجا تنها زندگی می‌کند من ساده هم باور کردم. پدرم با اصرار من راضی به ازدواج شد و ما سر خانه و زندگی خود رفتیم اما همین چند هفته پیش بود که توی ماشینش یک روسری قرمز پیدا کردم خیلی عصبانی و ناراحت بودم با این حال به رویش نیاوردم تا اینکه چند روز قبل یک عروسک دخترانه هم در ماشین پیدا کردم. این بار دیگر به رویش آوردم و گفتم اینها مال کیست اما آرمین با دروغگویی تمام به من گفت ماشین دست دوستش بوده و اینها مال همسر دوستش است، اما من باور نکردم یک روز از روی کنجکاو او را تعقیب کردم و دیدم دم یک مهدکودک رفت و یک دختر بچه را بغل کرد و بعدش هم رفت مقابل خانه‌ای و بعد از پیاده شدن داخل خانه رفت. از تعجب و ناراحتی و عصبانیت داشتم دیوانه می‌شدم.

بعد از کلی کلنچار رفتن با خودم تصمیم گرفتم بروم ببینم موضوع چیست. وقتی زنگ در خانه را زدم همان بچه در را باز کرد و هنوز حرفی نزده بودم که آرمین را پشت سرش دیدم و وقتی دختر بچه او را با صدا زد از هوش رفتم.

چشم باز کردم در بیمارستان بودم بعد هم به خانه پدرم رفتم و همه ماجرا را برایش تعریف کردم. این مرد یک دروغگوی بزرگ است او زن و بچه داشته و موضوع به این مهمی را از من مخفی کرده بود. او یک کلاهبردار است معلوم نیست با چند نفر دیگر چنین کاری کرده الان هم من فقط [طلاق](#) می‌خواهم.

قاضی رو به آرمین کرد و گفت: حرفهای همسرت را تأیید می‌کنی تو واقعاً زن داشتی؟

آرمین نگاهی کرد و گفت: آقای قاضی ماجرا اینطوری نیست. من سه سال قبل از همسر اولم جدا شدم. دخترم با مادرش زندگی می‌کند من در هفته یک روز او را می‌بینم اما از شانس بدم همسرم متوجه شد. من اصلاً با همسر سابقم ارتباطی ندارم فقط آن روز رفتم بچه را به مادرش بدهم که اینطوری شد. من کلاهبردار نیستم من ساناز را دوست دارم. می‌خواستم قبل ازدواج خودم به ساناز واقعیت را بگویم ولی ترسیدم ساناز با من ازدواج نکند. همیشه دنبال یک فرصت مناسب بودم اما خودش زودتر فهمید الان خیلی پشیمانم و می‌خواهم ساناز یک فرصت دوباره به من بدهد. من مجرم نیستم فقط یک عاشق هستم. آیا هر کسی که طلاق گرفته دیگر حق ازدواج ندارد؟ قبول دارم اشتباه کردم اما جبران می‌کنم.

آرمین رو به ساناز کرد و گفت: باور کن من آدم بدی نیستم فقط اشتباه کردم و واقعیت را نگفتم الان هم پشیمانم از پنهانکاری که کردم.

ساناز رو به آرمین کرد و گفت: اعتمادی که به تو داشتم از بین رفته و دیگر نمی‌توانم به تو اعتماد کنم بهتر است از هم جدا شویم. قاضی که حرفهای این زوج جوان را شنید، گفت می‌دانم همسرت اشتباه بزرگی مرتکب شده، اما بهتر است بیشتر راجع به تصمیمت فکر کنی یک ماه به کلاسهای مشاوره بروید اگر نظرت عوض نشد آن وقت حکم طلاق را صادر می‌کنم.